

اوکیمن (پله پنجم)

لوح خاموش

در و دیوار اتاقم پر بود از دسته گل های خشک شده ای که دوستان و نزدیکانم برای تبریک موفقیت هایم آورده بودند. گل های سرخی که حالا سیاه بودند، میخک، نرگس، آفتابگردان... پس چه؟! چرا آرام نبودم هرگز! چرا ذره ای از آن آرامش که در وجود استاد موج می زد در من نبود؟ چرا این قدر گم بودم در خودم؟

تازه می فهمیدم آن چیز غریب که همیشه در وجود او برایم غریب بود، همین آرامش بود، آرامشی که استاد را چون کوهی استوار همواره سر بلند نگاه می داشت. هرگز جز این ندیدم، هرگز دچار پریشانی و اضطراب نمی شد، هرگز... و من که سراپا اضطراب بودم و تشویش، با بودن در کنار او، خود به خود آرام می شدم. چون رودی پر خروش که به دریا رسیده و آرام می گیرد، و من آرام می گرفتم با او، آرام، آرام، آرام...

استاد می گفت: «همه چیز را بسپار به او، بگذار هر چه می خواهد با دلت بکند، بگذار صاحب اختیار او باشد» و من می دیدم که او همه چیزش را سپرده است به او. اوست که حرف می زند به جای او. اوست که می خندد به جای او، اوست که می آید و می رود و نفس می کشد به جای او، اوست که هست به جای او.

خدای من!

قلیم می خواست از سینه بیرون بزند وقتی فکر می کردم به این همه بزرگی!

آری! من نیز آمده بودم و شنیده بودم و گفته بودم به دنیا نگفته هایم را، اما هنوز هیچ بودم و هیچ، نمی شناختم خودم را و او چه خوب شناخته بود مرا، مرا، تنهایی مرا و آن خود دیگر مرا، اما خودم چه؟! نه، هرگز خودم، خودم را نشناخته بودم. نگذاشته بودم آن خود آسمانی ام که خود اوست حرف بزند به جایم، راه برود به جایم، بخندد به جایم، نسپرده بودم خودم را به او تا همه چیزم شود و هر چه خواست بکند با دلم.

آری، برای همین دسته گل هایم رنگ و بویی نداشتند، برای همین هرگز آرام نمی گرفتم این دل نا آرام.

حق با استاد بود: «آرامش در پرواز است، در حرکت، باید بلند شد!»

و من می رفتم که بلند شوم، بلند، بلند، بلند...

حمیده رفیعی

باز بباران

یه صدای آشنا

دنیا رو با همه خوب و بدش
با همه زندونیای ابدش
پشت سر گذاشتن و رها شدن
رفتن و سری توی سرا شدن...
واسه شون تو بند دنیا جا نبود
دنیا که جای پرنده ها نبود
پشت سر، گذشته های بی هدف
پیش رو، لشکر آرزو به صف
تو بهشت آرزو گم نشدن
آدم حسرت گندم نشدن
وقتی موندن تو غبار زندگی
پر کشیدن از حصار زندگی
زنده موندن واسه شون بهونه بود
زندگی بازی بچه گونه بود!
یه صدا می خوندشون سمت خدا
با سکوتشون رسیدن به خدا

نصیر قیفل